

آهوان گم شدند در شب دشت آه از آن رفتگان بی برگشت

سخت است در سوگ یاران سخن گفتن و خاموش شدن شمع وجودشان را به یاد آوردن. برایم هیچ چیز غمناک تر از این نیست که شاهد از دست رفتن دوستان شفیقی همچون دکتر آذر عزیز باشم، ولی چه میشود کرد که زندگی رسم خوشایندی نیست. وقتی دوستان که تکیه گاه انسانند، ما را تنها میگذارند، گوئی زیر پایمان خالی میشود، نوعی حس بی پناهی و ناستواری تمام وجودمان را در برمی گیرد و احساس تزلزل می کنیم.

دکتر آذر، دوستی مهربان و همکاری صمیمی و همدل بود. وجودش برای همه ما نعمتی بود و در هر جایی که بود، دوستیها را پاس میداشت و می کوشید تا مثمر ثمر باشد. آرام و بی غوغا ولی نافذ و موثر بود، مقتدر بود ولی سلطه گری نمی کرد، در رشته خود سرآمد بود ولی مغرور آموخته های خود نبود، حرمت همه را رعایت میکرد، اما از صراحت و گفتن واقعیتها طفره نمی رفت، برای برون رفتن از مشکلات همیشه پیشقدم بود و می کوشید ره حلی ارائه دهد که مقبول همه باشد، در ایامی که دشواریها و چالشهای بسیاری را تجربه می کردیم، همواره لبخندی بر لب داشت و با لحن دلگرم کننده اش، سختی کارها را بر همراهانش آسان میکرد.

در جاهای مختلف با ایشان بودم و از همه آنها خاطره ی خوب بیاد دارم، آخرین باری که فرصت دیدار حاصل شد، مراسمی در سازمان مدیریت صنعتی برگزار بود که در جلسه مثل همیشه لطف کرد و نکاتی درباره بنده فرمودند، در پایان

جلسه جمع کوچکی در نهار با هم بودیم و از هر دری سخن گفته می‌شد و او مثل همیشه با امیدواری به اوضاع و احوال می‌نگریست و اظهار نظر میکرد.

کمتر از دو هفت که از آن جلسه گذشته بود شب هنگام خبر باور نکردنی درگذشت این دوست عزیز را دریافت کردم، ابتدا باور نمی‌کردم به یکی از دوستان زنگ زدم و با تعجب درستی خبر را تأیید کرد. افسوس خوردم که چرا آن جلسه مدیریت صنعتی را زود ترک کردم. خوب بود طولانی تر می‌نشستم و با هم حرف می‌زدیم و می‌فهمیدیم که زندگی چقدر ناپایدار و زود گذراست و باید از هر لحظه با هم بودنها بهره برد و قدر دوستیها را دانست. پس ارج ایام با هم بودنها را بدانیم و دوستان خوب را قبل از ان که از میان ما بروند گرامی بداریم و مصاحبتشان را غنیمت بدانیم.